هوالعلیم

لزوم انتساب توفیق عمل، به خداوند متعال

شرح حدیث عنوان بصری ـ احتیاج سلوک به توفیق الهی ـ جلسه ۱۴۷

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذبالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ربّ العالمين

و الصّلاة و السّلام على سيّدنا أبی‌القاسم محمّد و على آله الطّيّبين الطّاهرين

و اللّعنة على أعدائهم أجمعين الى يوم الدين

پس از اینکه عنوان از امام صادق علیه‌السّلام درخواست می‌کند که به مسائلی سفارش کنند که آن مسائل را در زندگی مدّنظر قرار بدهد، حضرت می‌فرمایند:

من تو را به نُه چیز وصیت می‌کنم.
وَ أَسأَلُ اللهَ أَن يوَفِّقَک لِاستِعمالِهِ؛[1]
«و از خدا می‌خواهم که توفیق به‌کارگیری این مطالب را به تو عنایت کند.»

لزوم انتساب توفیق عمل به خداوند متعال

راجع به آن فقرهٔ قبل، مطالبی خدمت رفقا عرض شد. علیٰ‌کلّ‌حال آنچه مهم است این است که انسان به این مطالب توجه کند، والاّ صرف گوش دادن یا مطالعه کردن، دردی را دوا نمی‌کند. آن نکته‌ای که

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۶:
«**وَ اللهَ أسألُ أن يوَفِّقَكَ لِاستِعمالِه**.»

در کلام امام صادق علیه‌السّلام هست (قبل از وارد شدن در این مطالب و آن نُه چیز که مطالب حیاتی و کلیدی برای سعادت انسان است، نسبت به موقعیت‌های مختلفی که افراد در ارتباطات اجتماعی و یا شخصی خودشان دارند) این است که حضرت می‌فرمایند: «از خداوند می‌خواهم که شما را موفق کند که اینها را به‌کار ببندید.» این کلام امام صادق علیه‌السّلام از دو نظر و دو دیدگاه قابل توجه و بررسی است:[1]

مسئلهٔ اول: انتساب توفیق عمل به خدای تعالی است که حضرت می‌فرمایند: «توفیق از ناحیهٔ او است» و اگر کسی در این راه قدمی بگذارد و برای انجام اموری موفق بشود و مطالبی را مدّنظر قرار بدهد و مسیر خود را از مسیر سایر افراد جدا کند، از ناحیهٔ خدا به او عنایتی شده است، همان‌طوری‌که ما این مسئله را کاملاً مشاهده می‌کنیم؛ شاید برای خود ما، شاید که عبارت نارسایی است، قطعاً برای خود

[1] قابل ذکر است که نظر و دیدگاه دوم در مجلس بعد (۱۴۸) مطرح شده است و در این مجلس فقط به دیدگاه اول پرداخته شده است.

ما این قضیه به انحاء مختلف روی داده است، این مسئله پیدا شده است و توفیق دست‌یابی به این مطالب از ناحیهٔ پروردگار بوده است.

تفاوت جوهری اولیای الهی و مکتب آنها با سایر افراد و مکاتب آنها

الآن که در راه می‌آمدیم، صدیق ارجمند و سرور مکرم ما، مطلب خیلی جالبی فرمودند، می‌فرمودند:

> ما تا عمر داریم باید شاکر آن دستور مرحوم آقای حداد به مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ باشیم که به ایشان دستور دادند: «شما به ایران بروید و در ایران به آنچه باید برسید می‌رسید.»

ظاهراً ایشان هم در کتابشان، در روح مجرد باید ذکر کرده باشند.[1] البته در آنجا به‌طور مجمل است و مسئله قدری مفصل‌تر هم هست. اگر ایشان در همان نجف می‌ماندند، طبعاً معلوم نبود که این مطالب به‌دست ما می‌رسید، بالأخره اوضاع و شرایط فرق می‌کرد و شاید مسئله به‌صورت دیگری درمی‌آمد. پس حداقلِ این قضیه این است که آمدن ایشان به اینجا و تبلیغ و گسترش این فرهنگ بود که اکنون ما از سرچشمهٔ فیوضات آن انوار الهی بهره‌مند هستیم و باید خدا را شاکر باشیم بر اینکه یک‌هم‌چنین مطالب و مسائلی در اختیار ما قرار گرفته است که با

---

[1] روح مجرد ص ۳۶.

تمام‌وجود، احساس می‌کنیم که این مسئله از سایر مکتب‌ها و فرقه‌ها، تفاوت ماهوی دارد؛ یعنی تفاوت جوهری دارد!

تفاوت جوهری چیست؟ تفاوت یک سنگ با یک زمرد، تفاوت جوهری است. شما اگر از این سنگ یک خروار هم باشد، به پنج دینار هم نمی‌خرید. ولی یک دانهٔ زمرد، یک دانهٔ برلیان را گاهی از اوقات برایش نمی‌توانند قیمت تعیین کنند! این را اختلاف ماهوی می‌گویند؛ یعنی اختلاف جوهری و اختلاف در اصل و اساس که برگشتش به اختلاف در دیدگاه است که اختلاف در دیدگاه برگشتش به همان مطالبی است که دوستان و رفقا در جلد دوم مطالعه کرده‌اند که همان اتصال قلب و ضمیر عارف به مصدر اراده و مشیّت است که در یک‌هم‌چنین موقعیتی است که دیگر نفس به‌طورکلی از احوال و اوضاع بشری بیرون می‌آید و به تبع آن، تفکرات و تخیلات و توهمات عادی و بشری، دیگر موجب اغواء او نمی‌شود و مسیر او مسیر روشن و

واضح‌شده و مبرهن با نور و ضیاء الهی می‌شود.[1]
خب این کجا و آن کسی که مدرکاتش براساس خیالات است کجا؟ و خیالات هم براساس ورودی‌هایی است که آن ورودی‌ها، هم دارای صحت هستند و هم دارای سقم هستند، هم دارای خطا هستند و هم دارای صحت هستند. چشم انسان، گوش انسان، مدرکات ظاهری انسان که تمام اینها موجب می‌شود که برداشتی برای انسان بشود که چه‌بسا ممکن است که آن برداشت، اشتباه باشد و چه‌بسا ممکن است که صحیح باشد. ممکن است که فردی بیاید و در مقابل شما با ظاهر آراسته بنشیند و شما هیچ‌گونه فعل خطا و عمل حرامی را در اطوار و ظاهر او مشاهده نکنید و هیچ‌گونه مسئلهٔ خلافی در رفتار او نبینید و هیچ‌گونه سخنی برخلاف، بر زبان او جاری نشود، با او صحبت بکنید، با او همنشینی داشته باشید و او را فردی آراسته ببینید، شما هم که از باطن او اطّلاع ندارید، از غیب او که اطّلاع ندارید، از اینکه او در خلوت چه می‌کند که خبر ندارید،

---

[1] اسرار ملکوت، ج۲، ص۱۴۶، تجلّی ذات حقّ بر امام معصوم و عارف کامل موجب تحوّل و تبدّل جوهری آنان می‌گردد.

مدرکات شما به چشم شما و گوش شما و آنچه از او می‌بینید بستگی دارد، لذا حکم به تقوای او می‌کنید، حکم به عدالت او می‌کنید و بعد وقتی که بر خرِ مُراد سوار شد و به مطلوب رسید و به آن مقصود منحوس و پلید دست یافت، آن‌وقت می‌فهمید که این چه کسی بوده است! پس از اینکه سالیان سال گذشت، [تازه می‌فهمید که او چه کسی بوده است!]

یک وقت ما به دیدن یکی از بزرگان رفته بودیم (که مرد بسیار بزرگی بود و اهل بعضی از علوم و بعضی از مطالب بود، حالات خوبی داشت، خلاصه با سایر افراد فرق می‌کرد) در اواخر زمان حیاتش بود، چند روزی مانده بود که از دنیا برود، این قضیه برای حدود سیزده سال پیش است، آن شخص وقتی که صحبت راجع به این شد که انسان باید حواسش را جمع کند می‌گفت:

وقتی که ما در نجف بودیم، فردی از میان طلاب نجف، به علم، حدّت و ذکا معروف بود. شخص بسیار خوش قریحه، خوش استعداد، خوش فهم و

از مستشکلین و اشکال کنندگان درجه‌یک درس مرحوم آخوند ملا محمدکاظم خراسانی ـ رحمة الله علیه ـ و سایر بزرگان و اعاظم در نجف بود و بین همه معروف بود. و من هم با او ارتباط داشتم و وقتی که همدیگر را می‌دیدیم، سلام و احوال‌پرسی می‌کردیم، شخصی بود به‌نام شیخ علی. وقتی که می‌خواستند در نجف برای زهد و تقوا مثال بزنند، به این شخص اشاره می‌کردند، به این شیخ علی مَثَل می‌زدند. از نظر زهد و صلاح و آراسته بودنِ به خصوصیات و صفات، به او مثال می‌زدند. اگر می‌خواستند به تهجد اشاره کنند، کسی که نمازشب او باید دارای این خصوصیات باشد، می‌گفتند که به فلانی نگاه کنید. وقتی که راجع به زهد و اعراض از دنیا می‌خواستند به یک شخص معروفی بین سایر افراد اشاره کنند، می‌گفتند که به شیخ علی نگاه کنید. اگر برای شخصی راجع به حدّت و ذکا و استعداد و هوش می‌خواستند ضرب‌المثل بیاورند، می‌گفتند که به فلانی توجه کنید!

البته جریانش مفصل است، نمی‌دانم این را خدمت رفقا گفته‌ام یا نه، حالا بالاجمال می‌گویم:

خلاصه بعد از اینکه جریانی اتفاق افتاد و آن قضایای استعمار انگلیس و جنگی که عراق با انگلیس کرد و علما در این جنگ شرکت کردند و بعد اینها را گرفتند و به جاهای مختلف تبعید کردند، آن شخص می‌گفت:

یکی از دوستان ما که جزو همین افراد بود و به یکی از همین ممالک بعیده ـ ظاهراً هند بوده ـ رفته بود، گفت که: «یك روز در بیابان، در همان مُعَسکر، در همان جایی که ما را نگه داشته بودند، نشسته بودیم، دیدیم یك نفر آمد و شروع به صحبت کردنِ با ما کرد، حرف که زد دیدیم مثل اینکه این از مطالب اطّلاع دارد، از علم بهره دارد، از فقه، از این‌طرف و آن‌طرف شروع به حرف زدن کرد و دیدیم که نه! حسابی وارد میدان شده و دارد حسابی با ما بحث می‌کند! یك‌دفعه من از صدایش فهمیدم و گفتم: فلانی! آیا تو آن شیخ علی نیستی؟ گفت: "بله"!
حالا قضیه چه بود؟ آن موقع ریش داشت اما حالا ریشش را تراشیده بود، آن موقع عمامه داشت، حالا به جای عمامه از این کلاه‌های دیگر سرش گذاشته بود، آن موقع عصا در دست داشت، حالا به جای عصا، تأدیبیه و چیز دیگری در دست گرفته بود و با آن آمده بود، اما همان آقای کذایی بود. بعد از یك مدت معلوم شد که ایشان جاسوس انگلیس از آب درآمده است!»

التفات می‌فرمایید؟! چه کسی این مسئله را فهمید؟! در آن زمان حتی یک نفر هم نفهمید! ببینید چقدر عجیب است! چقدر استعمار قوی است و چقدر با حساب است! چقدر روی حساب و کتاب و دقت و برنامه است! شما خیال کردید که اگر بخواهند شخصی را در حوزه بیاورند، با ریش تراشیده می‌آورند و لابد آلات لهو و لعب هم دستش می‌دهند؟! نه، خب با این کیفیت که طبعاً مسئله از آن ابتدا افشا می‌شود. چرا؟ چون مطلب با همین اسباب ظاهری دارد پیش می‌رود، چطور ممکن است که اسباب ظاهری برخلاف مراد، ترتیب داده بشود و

انسان به مقصد برسد؟! این معنا ندارد! نه، با ظاهر آراسته و بهتر از بقیه می‌آورند، نماز او با ﴿وَلَا ٱلضَّآلِّينَ﴾ کشیده‌تر از بقیه است! ﴿آل حَم د﴾ گفتن او بهتر از بقیه است، عینِ ﴿إِيَّاكَ نَعبُدُ﴾ را هم‌چنین می‌گوید که به‌جای حلق از پایین‌تر از حلقش، از شکمش دربیاید! با این وضع می‌آیند و در میان مردم خود را تنفیذ می‌کنند و به آن مطالب دسترسی پیدا می‌کنند و به رمز و راز یک مکتب، اطّلاع پیدا می‌کنند و به افراد، اطّلاع و دسترسی پیدا می‌کنند و به رمز و راز یک مکتب اطلاع پیدا می‌کنند و به افراد اطلاع پیدا می‌کنند. الآن هم هست، الآن هم هست و تفاوتی ندارد، الآن هم مسئله به همین کیفیت است. الآن هم آنها برای ما خواب‌هایی دیدند، الآن هم به انحاء مختلف، هر روز در یک وضعیت و در یک زمینه است، همان‌طوری‌که ما هم دیدیم افرادی در همان وضعیت و موقعیت آمدند و از خون افراد و از خودگذشتگان این ملت (که در راه اسلام چه جان‌فشانی‌ها کرده‌اند و با طاغوت چه مبارزه‌ها کردند و به شهادت رسیدند تااینکه پرچم اسلام را در این سرزمین برافرازند) [سوء استفاده

کردند] و بر سر این سفره نشسته‌اند و بر سر این مردم چه آورده‌اند؟! اینکه دیگر برای همهٔ ما [روشن شده است.]

عدم پی بردن به باطن افراد با استفاده از علوم ظاهری

آن افرادی که به ظاهر، خود را با مرام این ملت و با زعمای این ملت منتسب کردند و بعد چه خیانت‌ها که ما از آنها دیدیم و چه بلایا بر سر ما آمد، همان‌طوری‌که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ فرمودند که «دیگر جبران نخواهد شد!» در آن قضایایی که خدمتتان عرض کردم، وقتی که اسم کسی از آن افراد آمد که نمی‌دانم الآن زنده است یا نه، وقتی که با ایشان از مسجد برمی‌گشتیم، با آن عصا به آن روزنامه اشاره کردند و فرمودند: «این کیست؟ این کیست؟!» گفتم که: این فردی به یک‌هم‌چنین اسمی است و اخیراً اسمش درآمده (و ما هم خبر و اطّلاع نداشتیم و بعد هم رئیس‌جمهور شد) بعد نگاهی کردند و فرمودند: «از این مرد بلایی بر سر این مردم بیاید که دیگر جبران نخواهد شد!»[1]

---

[1] اسرار ملکوت، ج۲، ص۲۷ و ۲۶۷؛ سیره صالحان، ص۱۸۶.

چه کسی اینها را می‌دانست؟! چه کسی از اینها خبر داشت؟! چه کسی این حرف‌ها را می‌زد؟!

آن شخص فاسدی که سالیان سال در حوزهٔ نجف در میان افراد، معروف بود، چه کسی فهمید که او سری بر آستان دارد و از جای دیگر اشراب می‌شود؟! چه کسی این مطالب را می‌دانست؟! همهٔ علوم ما علومی است که از راه ظاهر برای ما به‌دست می‌آید. وقتی که یک ظاهر، آراسته باشد، از کجا می‌فهمید که در باطن چه خبر است؟! از کجا می‌فهمید؟! از کجا انسان می‌فهمد؟! وقتی که ظاهر، ظاهر غلط‌اندازی باشد، انسان از کجا متوجه می‌شود؟! آیا با خواندن کتاب می‌توانیم به باطن پی ببریم؟! ابدا. اگر قرار بود پی برده بشود، از همان روز اول همه دیگر کوس رسواییشان را بر بام افلاک می‌نواختند، نه‌اینکه سالیان سال بگذرد و وقتی که همهٔ کارها انجام بشود و همهٔ فتنه‌ها بروز کند و دیگر کار از کار بگذرد، تازه آن‌وقت انسان بفهمد که چه کلاهی بر سرش رفته است! اگر قرار بود که با این سخنرانی‌ها، با این مطالب، با این کتب، کتب روایی، فقهی، تاریخی، کسی [متوجه باطن افراد و قضایا

بشود که دیگر این مسائل اتفاق نمی‌افتاد.] بله اینها کمک می‌کند، به فکر انسان کمک می‌کند که انسان حواسش را جمع کند.

لزوم به‌کارگیری مبانی بزرگان برای شناخت حقیقت از مجاز

همین‌که امروز من این مطالب را برای شما گفتم، برای شما یک بینش جدیدی پیدا شد که در مواردی که نمی‌دانید، یک تأمل کنید، یک توقف کنید و همین‌طور سریع حرکت نکنید، همین‌طور بدون تحقیق به هر کسی که سخنان خوبی می‌گوید و الفاظ خوشی ادا می‌کند، سر نسپرید.

نه، این مطالب هست، توقف کنید، قدری دیرتر اقدام کنید، یک قضاوت دیرتر، یک سنجش بیشتر، یک مقایسهٔ دقیق‌تر انجام بدهید. همین، به همین مقدار کافی است، به همین مقدار هم اگر برای انسان موجب عبرت بشود، باز مفید است. کسی نگفته که خداوند از ما اطّلاع بر غیب را می‌خواهد، اطّلاع بر نفوس را می‌خواهد. ممکن است که بعضی از غیب اطلاع داشته باشند و ممکن است که بعضی اطلاع از

غیب نداشته باشند، ممکن است که خداوند به بعضی این لطف را بکند و عنایت بکند و ممکن است که به بعضی این لطف و عنایت را نکند و اگر به بعضی این لطف را نکرد، راه‌های دیگری را قرار داده؛ پس عقلت کجا رفته؟! پس فکرت کجا رفته؟! پس آن مبانی که بزرگان برای شناخت مجاز از حقیقت در صحبت‌ها و کتبشان از سابق آورده‌اند و همین‌طور گفته‌اند، کجا رفته است؟! آیا همهٔ اینها کتاب‌هایی برای کتابخانه است؟! آیا باید در آنجا گرد بخورد یا نه، انسان باید آنها را به‌کار بگیرد؟!

لزوم عدم توجه افراد به خواب‌ها و مکاشفات

برای خود بنده این قضایا بعد از زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ اتفاق افتاد. چقدر ما از مرحوم آقا شنیدیم که به خواب‌ها نباید توجه کرد، به خواب‌ها نباید دل بست، به خواب‌ها [نباید دل خوش کرد.] خواب دو قسم است: خواب رحمانی داریم، خواب شیطانی داریم. چقدر ما از ایشان شنیدیم؟! شاید کمتر موضوعی بود که ایشان مانند این موضوع راجع به آن اهتمام داشته باشند و راجع به آن صحبت کرده باشند و شاگردان خودشان را

انذار کرده باشند و شاگردان خودشان را از واقع شدن در این مهلکه بیم داده باشند! شاید کمتر مسئله‌ای بوده است. و همین‌طور هم مکاشفات، تازه مکاشفات بدتر است، چون باز انسان می‌بیند که خواب بالأخره خواب است، بیدار بوده و بعد خوابیده و این مطلب را در خواب دیده است، باز هم‌چنین شاید برای او یک شبهۀ کوچکی پیدا بشود که خلافی باشد. ولی در مورد مکاشفات، دیگر مسئله این‌طور نیست، در مورد مکاشفه، نفس تعلق بیشتری دارد، چه اینکه وقتی که انسان ظاهر را مشاهده می‌کند، چطور برای او مطلب قابل لمس و قابل وجدان است، همان‌طوری‌که الآن ما در این مجلس همدیگر را داریم می‌بینیم، نسبت به مسائل کشفی و شهودی که در نفس و ضمیر انسان حاصل بشود، یک‌هم‌چنین تعلق و احساس حقیقت و واقعیتی برای انسان حاصل می‌شود. آن‌وقت مرد می‌خواهد که بتواند در یک‌هم‌چنین مواردی، موارد خلاف را پیدا کند. چقدر ایشان راجع به این مطالب صحبت کردند؟! وقتی که ایشان سر را به زمین

گذاشتند، عیناً همان قضایایی را که از آن قضایا بیم می‌دادند و انذار می‌کردند، افراد به همان مسائل مبتلا شدند! درست به همان مسائل! این یکی می‌آمد می‌گفت که: «من خواب دیدم»، آن یکی می‌گفت: «من فلان دیدم»، آن یکی می‌گفت: «چه‌کار کردم» آن یکی می‌گفت: ...، هر کسی [چیزی می‌گفت.] و شاید هم راست می‌گفتند نه‌اینکه بخواهند دروغ بگویند، البته بعضی از آنها هم دروغ و افترا بوده است که بنده ذکر کردم و چند نمونه آورده‌ام.[1] اینکه بنده ذکر کردم، نه از باب این است که من بخواهم به مسائل جزئی بپردازم، نه، کتاب در شأن این نیست که انسان بخواهد نسبت به این مسائل جزئی، مطلبی را در آن کتاب ذکر بکند، نه، چاره نداشتم، چاره نداشتم که بیایم و دو سه مورد و مصداق تعیین کنم و بگویم که چطور این مکتب، ساحتش مبرّای از آن انحرافات و خلاف‌هایی است که پیش آمده، و آن علل واقعی و مسبِّبین مطلبی که باعث انحراف در این مسئله شدند، چه بوده است. والاّ ما را چه به اینکه

---

[1] اسرار ملکوت، ج۲، ص۵۰۴.

حالا شخصی خزعبلاتی را بگوید، دیگری مزخرفاتی را بگوید، دیگری چرند و پرندی را بر زبان بیاورد؟! از این مسائل از زمان حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السلام بوده و الآن هم هست و بعد از این هم خواهد بود؛ تا وقتی که عالم به عالم صدق مبدل بشود، نفوس به اخلاص گرایش پیدا بکنند، ضمائر به جای انحرافات به‌دنبال حق بروند، از این مطالب هست، از این چرندیات هست، از این مسائل هست. امروز برای یکی خواب تعریف می‌کنند، فردا برای یکی دیگر تعریف می‌کنند؛ معلوم نیست که این خواب دروغ است یا راست است!

بنده خودم در یک مجلس بودم که بسیاری از افراد، چه از اهل علم و چه از غیر اهل علم، در آن مجلس حضور داشتند و یک نفر در آنجا خوابی را تعریف کرد که این خواب مورد استحسان و توجه همه قرار گرفت و حکایت از عظمت شأن و موقعیت شخصی می‌کرد و بعد رفتند این خواب را برای دیگران تعریف کردند، درحالتی‌که بعد من متوجه شدم که این خواب اصلاً دروغ بوده، اصلاً اصلی

نداشته است! بفرمایید! ببینید! حالا که این خواب دارد تعریف می‌شود، تو از کجا دلیل بر صحت این خواب داری؟! از کجا؟! با این‌همه دروغ‌هایی که ما داریم می‌شنویم، خب آن کسی که بخواهد دروغ بگوید، خواب دروغ هم جعل می‌کند.

شخصی خودش به من گفت، خود جاعل این مسئله برای من تعریف کرد که:

من رفتم پیش فلان کس (شخصی را اسم برد که الآن هم حیات دارد و در یکی از شهرستان‌ها هست) و یک مکاشفه‌ای را برای او نقل کردم (بالأخره لابد اهل فن هم بوده و از ریز و کم قضایا هم اطلاع داشته است، از مطالب بی‌خبر نبوده است) که در حرم حضرت امام رضا علیه‌السّلام بودم و مشغول زیارت و کذا و کذا بودم و بعداً یک‌هم‌چنین حالی برای من دست داد و من شما را به این شکل دیدم و این خصوصیات و این توصیه‌ها [را نسبت به شما دیدم و شنیدم.] آن‌قدر آن شخص مبتهج شد و چنان تبسمی کرد که نیشش به گوشش رسید و چه و چه و چه که بله باید این‌طور کرد و...!

بعد خود این شخص به من گفت:

این همان آقایی است که کذا و کذا است! و این مکاشفهٔ من اصلاً از اصل و از اول تا آخرش دروغ بوده است و من به عمرم یك مکاشفه ندیده‌ام که حالا این دومی آن باشد! اصلاً من نمی‌دانم مکاشفه چیست؟! تازه خواب هم کم می‌بینم چه برسد به مکاشفه!

ببینید مسئله چقدر عجیب است! همین، حالا چرا آن شخص فریفته شده است؟ چون ظاهر آراسته‌ای دارد، احتمال خطا نمی‌دهد، بعد هم از آن‌طرف، مکاشفه، مکاشفهٔ بر وفق مراد است! این مهم است. حالا اگر همین شخص می‌رفت و همین مطلب را با یک مکاشفه‌ای که به ضرر او بود تعریف می‌کرد، او چه پاسخی می‌داد؟ هم‌چنین اخم‌ها را در هم می‌کشید و قیافه‌ای به خود می‌گرفت و می‌گفت: «بلند شو برو بیرون! این مکاشفات شیطانی است! بلند شو برو بیرون و دیگر از این کارها نکن، فریب شیطان را مخور و اینها را کنار بگذار!»

دلیل این مطلبی را که برایتان عرض کردم چیست؟ دلیلش این است که یکی از افرادی که واقعاً إن‌شاءالله خدا حفظش کند و بر طول عمرش بیفزاید، زن بسیار بسیار بزرگوار و مؤمنه و متدیّنه‌ای است، ایشان در قضیه‌ای پیش من آمد و مطلبی را گفت، گفت: «من فلان مطلب را دیدم»، گفتم: شما این مطلب را به کسی نگویید. گفت: «من باید بگویم.»

گفتم: شما نگویید، چون گفتن این مسئله، نتیجه و فایده‌ای ندارد، چون مشخص است. من از حالا نتیجهٔ این مطلب را به شما می‌گویم که گفتن این مسئله نتیجه‌ای ندارد و شما به هدفتان نمی‌رسید و اثر عکس دارد! این عجیب است که اثر عکس دارد! آن شخص نپذیرفت و رفت این مطلب را برای کسی که مدّنظرش بود نقل کرد. وقتی که نقل کرده بود آن شخص گفته بود:

البته انسان نمی‌تواند به مشاهدات و مکاشفات اعتنا کند، چه‌بسا ممکن است که همهٔ اینها شیطانی باشد و شما باید توجه داشته باشید که حتی شیطان هم ممکن است که به‌صورت امام علیه‌السّلام برای انسان در خواب یا در مشاهدات تجلّی کند، همان‌طوری‌که فرمودند، بنابراین توجه به اینها خلاف است و شما هم اگر بخواهید این مطلب را جایی نقل بکنید، چه و چه و چه!

وقتی که برگشت گفتم: حالا نوش جانت! آیا خوب شد؟! من که گفتم فایده‌ای ندارد و... .

استوار بودن افکار اهل ظاهر براساس توهمات و تخیلات

ما تمام افکار خود را براساس تخیلات و توهمات قرار دادیم؛ براساس توهماتی که بازگشتش به لذات نفسانی و جاذبه‌هایی است که به خود ما برمی‌گردد، بر این اساس قرار دادیم. صحت از دیدگاه ما آن چیزی است که نفس ما را تقویت کند، نه‌اینکه نفس ما را به زمین بزند؛ سقم از دیدگاه ما آن چیزی است که موجب خدشه‌دار شدن شخصیت ما بشود؛ بطلان از دیدگاه ما آن چیزی است که موقعیت

ما را زیر سؤال ببرد؛ و حقیقت از نظر ما آن چیزی است که وضعیت و نفس ما را در پیشگاه مردم و ملت نیکو جلوه بدهد. به‌قول سعدی:

از صحبت دوستی به رنجم *** کاخلاق بدم حسن نماید
عیبم هنر و کمال بیند *** خارم گل و یاسمن نماید[1]

دوستی که می‌آید اخلاق بد مرا اخلاق مستحسن می‌کند، عیب را هنر می‌بیند و عمل خلاف را توجیه می‌کند، من از خدمت این دوست در رنج هستم.

این دیدگاه ما نسبت به مسائل است، این علم ما است که نتیجه و حاصل این ارتباطات است. این مکتب و فکر و فهم ما است که در نتیجهٔ این قِسم برخوردها و دیدگاه‌ها برای انسان به‌وجود آمده است.

یک وقت شخصی پیش من آمد و گفت: «آقا من در خواب دیدم که شما چه و چه!» گفتم: خب شما در خواب دیدید، بنده که در خواب ندیدم. هروقت که خودم در خواب دیدم، آن‌وقت تازه با هم رفیق می‌شویم، بفرمایید! گفت: «عجب! پس آن خوابی که من دیدم چه؟» گفتم: به من چه مربوط است؟!

---

[1] گلستان سعدی، باب چهارم، حکایت ۱۲.

شما می‌گویید: من دیدم، خب خودت دیدی، خودت می‌دانی. این که برای من تکلیف نمی‌آورد که حالا چون شما دیدید پس بنده مکلف هستم بر اینکه به این نحو عمل کنم یا به آن کیفیت عمل کنم! هر وقت خودمان در خواب دیدیم و این خواب ما با خواب شما یکسان درآمد، آن موقع بنشینیم ببینیم چه باید کرد؟!

انسان نباید گول بخورد، انسان نباید فریب بخورد، انسان از حرف مردم نباید غرّه بشود! مردم دارای سلیقه‌های مختلف و دارای اغراض مختلف هستند، همهٔ این اغراض، رحمانی نیست، اغراض شیطانی هم هست، این هدف‌ها، هدف‌های شیطانی هم هست! مگر شما اطلاع دارید که این حرفی را که دارد به شما می‌زند از روی چه غرضی است؟! مگر می‌دانید؟! اگر غرض شیطانی نباشد، غرض براساس هویٰ و ساده‌اندیشی و خیالات و توهمات است، اگر باشد. ۹۹ درصد اینها براساس خیالات و توهمات و سایر مسائل دیگر است.

اینجا است که می‌فرماید: «**المُؤمن یَنظر**

بِنورِ‌الله؛[1] مؤمن، آن کسی است که چشمش باز شده، خداوند برای او بصیرت قلب به‌وجود آورده است.» مؤمن، نه کسانی که کتاب خوانده‌اند! نه کسانی که به زیّ خاصی درآمدند، نه! آقایان هم چنین کلاه سرمان می‌رود که تا نافمان برسد! «**المؤمن»؛** آن کسی که ایمان دارد و وقتی که نگاه می‌کند، دیگر به صورت آراستهٔ فرد نگاه نمی‌کند، به باطن و قلب او نگاه می‌کند، به آنچه در نیت پنهان کرده، نگاه می‌کند، این شخص «**ینظر بنور الله**» است. «**بنور الله**» یعنی با نور خدا می‌بیند، نور خدا هم که اشتباه نمی‌کند. پیشش صحبت می‌کند ولی می‌فهمد که این دارد حقه‌بازی می‌کند؛ دارد از او تعریف می‌کند ولی می‌فهمد که این تعریف، اغراض و مقاصدی را در پی دارد؛ دارد از او تمجید می‌کند ولی می‌بیند که این شخص برای اهدافی دارد این حرف‌ها را می‌زند؛ دارد محاسن او را می‌شمرد ولی می‌بیند این الآن برای مسائل منطویه دارد این مطالب را می‌گوید. همین‌طور نگاه می‌کند، نگاه می‌کند و

---

[1] عیون أخبار الرضا علیه‌السلام، ج۲، ص۶۱.

می‌گوید: آیا دیگر مطلبی ندارید؟! خب خداحافظ شما، بلند شوید و بروید. «آقا ما این همه تعریف شما را کردیم!» خب کردید که کردید، حالا دیگر چه می‌خواهید؟! شما شروع به تعریف از ما کردید که «آقا شما چه هستید، چه هستید»، خیلی خوب، ما هم قبول کردیم، حالا بفرمایید بروید. این چیست؟ این «**ینظر بنور الله**» است؛ به نور خدا دارد نگاه می‌کند؛ واقع را دارد می‌بیند.

توفیق از جانب خداوند متعال است و بس!

اینجا است که امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند:

وَ أَسأَلُ اللهَ أَن یوَفِّقَک لِاستِعمالِهِ؛

«از خدا می‌خواهم که خدا تو را موفق به استعمال و به‌کارگیری این مطالب بکند.»

خدا باید توفیق بدهد. آیا تو خیال کردی که از پیش خودت می‌توانی کاری را انجام بدهی؟! آیا تو خیال کردی که از پیش خودت می‌توانی آنچه را مخالف با نفسانیاتت است، کنار بگذاری؟! آیا می‌توانی؟! آیا تو خیال کردی که از پیش خودت می‌توانی قدمی برخلاف امیال و هویٰ‌های نفسانیت برداری و بعد هم افتخار بکنی که الحمدلله ما امروز گناه نکردیم، امروز عمل خلافی را انجام ندادیم؟! نه! این توفیق را خدا داده است، آیا می‌خواهی خدا

این توفیق را بگیرد؟ آیا می‌خواهی؟ خدا می‌گیرد. کاری می‌کند که هیچ نوع نمی‌توانی از این عمل حرام دست برداری! مگر تو نبودی؟ پس چه شد؟ چه شد که در قبال این عمل حرام عاجز شدی؟! چه شد که مانند یک بچهٔ دو ساله که توان تصمیم‌گیری ندارد، در این مسئله و در این مخمصه افتادی؟! خودت بلند شو دیگر! مگر خودت قدرت نداری؟! آن‌وقت آدم با خود می‌گوید: عجب! پس ما چه فکر می‌کردیم؟! ما چه بودیم؟! پس ما در چه مسائلی بودیم؟! ما در خودمان این قدرت را می‌دیدیم! این حرف‌ها کجا است؟! این مطالب کجا است؟!

یکی از افراد، از همان شاگردان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در زمان سابق بود که یک روز من این عبارت را از او شنیدم و بدنم لرزید! گفت: «من از میان شاگردان آقا، این استعداد را در خود می‌بینم و این جُربزه را در خود می‌بینم که به آخرین مراتب نائل و فائز بشوم!» گفتم: ای داد بی‌داد، کارت درآمد! از این حرف ما هم خیلی بدش آمد! گفتم: کارت درآمد، برو توبه کن، استغفار کن

و سر بر سجده بگذار و زار زار گریه کن از این غلطی که کردی! یعنی چه در خودم می‌بینم که...؟! منتها گوش نداد، به همان مسیر ادامه داد و کارش به جایی رسید که این انانیت در او دائماً توسعه پیدا کرد، دائماً عظمت پیدا کرد، این نفسانیت در او تقویت شد، تقویت شد تا جایی که در مقابل ایشان ایستاد و موجب طرد شد و بعد در آخر زمان حیات ایشان، نامه‌هایی برای ایشان می‌نوشت که واقعاً من وقتی که این نامه‌ها را می‌خواندم، عرق شرم همین‌طور بر پیشانی من می‌آمد و من نمی‌دانستم که واقعاً نامه را این شخص نوشته یا اینکه کس دیگری نوشته است!

قضیه این است. مسئله شوخی‌بردار نیست. یعنی چه من استعداد دارم؟! یعنی چه من قدرت دارم؟! این حرف‌ها چیست؟! ای احمق اگر تو می‌رفتی به جای این حرف‌ها، این عبارت‌های امام صادق علیه‌السّلام را در حدیث عنوان می‌خواندی و به آن فکر می‌کردی، به این روز نمی‌افتادی، به این بدبختی و فلاکت نمی‌افتادی، گرفتار نمی‌شدی! ﴿خَسِرَ ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةَۚ ذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡخُسۡرَانُ

آل ﴿مُبِينٌ﴾،[1] این نتیجهٔ این مسئله است.

لذا امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند که «اولین مطلب این است که بدانی توفیق را خدا داده است.» و من این را خدمت شما رفقا بگویم: آن روزی که احساس کردید که عمل خیرتان و قدم خیرتان به‌واسطهٔ شما انجام گرفته، همان آن بدانید که زنگ خطر برای شما به صدا درآمده است! و آن روز و لحظه‌ای هم که احساس کردید که آن عمل خیری که انجام دادید، از ناحیهٔ شما نبوده، بلکه خدا شما را توفیق داده، این توفیق را به کس دیگری هم ممکن است که بدهد، حالا آمده به شما داده است دیگر، دلش خواسته که به شما توفیقی بدهد، (دستش درد نکند، خیلی ممنون، به‌قول مرحوم حاج هادی ابهری ـ خدا او را بیامرزد ـ می‌گفت: «خدایا اگر به ما لطف کردی خانه‌ات آباد، اگر هم نکردی، ما بندگان تو هستیم.» او این‌طور می‌گفت. حالا توفیقی به ما داده، خانه‌اش آباد!) آن‌وقت و آن لحظه باید بدانیم که

---

[1] ۱ سوره حج (۲۲) آیه ۱۱. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۸۶:
«هم در دنیا خسارت دیده است و هم در آخرت خسارت آورده است. و این است همان خسران آشکار.»

بدک نیست، مسئله در راهِ حرکت و ترقی است. باز تکرار می‌کنم، خطر آنجایی است که اگر ما عمل خیر، کار خیر، نیت خیر و موافق با رضای الهی را انجام دادیم، بخواهیم آن را به خودمان نسبت بدهیم! آنجا خطر است.

لذا وقتی که در محاسبهٔ در شب و استغفار دستور می‌دادند، می‌فرمودند:

انسان کارهای روزانهٔ خود را به‌حساب بیاورد که صبح که از خواب بلند شد تا شب چه کارهایی کرده، ببیند که اگر موافق با رضای خدا بوده، شکر کند، حمد خدا را بکند که خدایا تو مرا موفق کردی که قدمی بردارم، صفحه‌ای بنویسم، مطلبی را نقل بکنم، یك اصلاح ذات‌البینی را بخواهم انجام بدهم، بین دو نفر بخواهم آشتی برقرار بکنم، یک قائله‌ای را بخواهم فیصله بدهم، خدایا تو مرا موفق کردی، الحمدلله و له الشکر. اگر تو مرا موفق نمی‌کردی به جای نیم ساعت، اگر ده ساعت هم صحبت می‌کردم، آنها باز به حال خود باقی بودند.

این را در ذهن بیاوریم و بخوابیم، نه‌اینکه همین‌طوری بگوییم: الحمدلله خداوند ما را توفیق داد! این توفیق دادن‌ها از این توفیق دادن‌های کشکی است! نه! به ذهن خود بیاوریم که خدایا [تو توفیق دادی.] شکر واقعی این است، نه شکر واقعی منافقانه و مزوّرانه که بخواهیم سر خدا را هم کلاه بگذاریم، نه! شکر واقعی این است که واقعاً آن چیزی که مستوجب حمد است، به آن صاحب حمد و صاحب حقیقی او نسبت بدهیم و به او برگردانیم و با این حال به خواب برویم، آن‌وقت این خواب، خواب انبیاء می‌شود. از کارهای خلافی هم که انجام دادیم،

خب باید استغفار کنیم.

برگشت تمام خیرات و خوبی‌ها به خداوند متعال

ولی خطر در کارهای خیر بیشتر است! چون در کار خلاف، آدم می‌فهمد که خلاف کرده، خیلی خطر ندارد. لذا خدا می‌فرماید: وقتی که استغفار کنی، زود تو را می‌بخشم. خود انسان می‌داند که اشتباه کرده، خلاف کرده، شرمنده است، پیش خدا خجالت‌زده است. خطر برای کار خیر است نه برای کار خلاف! آنجا برای انسان خطر پیش می‌آید که انسان ببیند امروز صحبتی کرده و یک عده با هم آشتی کردند، نقاری برداشته شده؛ امروز عملی انجام داده؛ فقیری را دستگیری کرده؛ کاری انجام داده؛ مریضی را شفا داده؛ نسخه‌ای پیچیده و باعث شفا یافتن مریضی شده؛ عمل خیری برای دیگر افراد انجام داده است، می‌آیند تشکر می‌کنند: «به! آقای دکتر و طبیب شما به‌واسطهٔ این چه و چه!» انسان نباید از خودش ببیند، نباید این را به خودش نسبت بدهد. چرا؟ چون امام صادق علیه‌السّلام به ما یاد داده است که خدا شفا را در ارادهٔ خودش قرار داده است. اگر بخواهد این دوا شفا می‌دهد و اگر نخواهد، این دوا شفا نمی‌دهد. اگر

به‌جای یک قطره از این دارو، یک تانکر هم به او بدهی، شفا پیدا نمی‌کند. ولی به‌جای همان قطره، اگر آب به او بدهی، آن آب شفا می‌دهد. پس خدا شفا را در چه قرار داده؟ در ارادهٔ خودش قرار داده، آن اراده به هر چیزی که می‌خواهد تعلق بگیرد. خدا علم را در چه قرار داده؟ در آن ظهور تجلی حقانیت علیم قرار داده است. اگر هزار ساعت هم می‌نشستی و فکر می‌کردی، این مطلب به ذهنت نمی‌رسید که بنویسی. پس این مطلبی که نوشتی از کجا آمده؟ آیا از پیش خودت آمده است؟! این کتابی را که الآن نوشتی و این مطالب و رموزی را که در اینجا آورده‌ای، آیا از پیش خودت آوردی؟! اگر از پیش خودت آوردی پس چرا قبلاً نبوده؟ این از کجا آمده است؟ این نفوذ کلمه‌ای که خدا در زبان تو قرار داده و الآن دارند از اینها استفاده می‌کنند، آیا اینها را از پیش خودت آورده‌ای یا او مکلم است و او القاء می‌کند؟ ﴿وَأَنَّهُۥ هُوَ أَضۡحَكَ وَأَبۡكَىٰ ۞ وَأَنَّهُۥ هُوَ أَمَاتَ وَأَحۡيَا ۞ وَأَنَّهُۥ خَلَقَ ٱلزَّوۡجَيۡنِ ٱلذَّكَرَ

وَأَنَّهُۥ هُوَ أَضۡحَكَ وَأَبۡكَىٰ؛[1] «او می‌گریاند، او می‌خنداند.»

احیای معارف توحید و ولایت به‌دست اولیای الهی

خدا رحمت کند، بَه‌بَه! واقعاً مولانا چه می‌گوید؟! شنیده‌ام برای مولانا کنگره تشکیل داده‌اند و اعتراض شده است! اگر ۳۶۰ روزِ این مملکت، برای مولانا کنگره بگذارند، حقش را ادا نکردند! حقش را ادا نکردند! ما معارف را در کجا پیدا می‌کنیم؟ آیا در احکام حیض و نفاس یا در کلمات اینها؟! معارف کجا است؟

اینها حق مطلب را ادا کردند. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام حق مطلب را ادا کرده، و شاگردانش، اینها بودند و اینها آمدند حق مطلب را ادا کردند.

مگر همین‌ها نیستند؟ مگر همین‌ها نیستند؟! وقتی که یک شخص از دنیا می‌رود چه می‌گویند؟ می‌گویند: «این آقا فلان جا را ساخته، بیمارستان ساخته است، در کجا چه ساخته!» خب از کجا

---

[1] سوره نجم (۵۳) آیه ۴۳ ـ ۴۵. افق وحی، ص۶۹:
«و به درستی که خداست که می‌خنداند و می‌گریاند. و به درستی که خداست که می‌میراند و زنده می‌گرداند. و به درستی که خداست که دو موجود مذکّر و مونّث را خلق می‌نماید.»

ساخته؟! آیا باغ بالای خود را فروخته یا باغ پایین خود را فروخته و آمده ساختمان ساخته است؟ چه‌کار کرده؟ آیا گوجه و خیار فروخته و بعد رفته ساختمان ساخته یا نه؟! از کجا ساخته است؟ پول امام زمان عجّل الله تعالی فرجه الشریف را برداشته و این را ساخته و آن را ساخته است. خوب کاری کرده، بسیارخُوب؛ فلان جا این کار را کرده، فلان جا آن کار را کرده، مدرسه ساخته، به ایتام کمک می‌کرده، فلان می‌کرده، بسیارخُوب، مردم پول دادند، این هم این پول‌ها را خرج کرده، خدا خیرش بدهد، اما دیگر این حرف‌ها را ندارد [که این، این کار و آن کار را کرده و... .]

کلام مرحوم آیةالله بروجردی در آستانهٔ مرگش

خب بعضی از اینها هم تا حدودی خودشان متوجه می‌شوند [که توفیق را خدا می‌دهد و انسان کاره‌ای نیست]، این‌طور نیست که همه نفهمند، نه! بزرگانی بودند که اینها متوجه قضیه بودند. من در مشهد خدمت مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بودم، یکی از آقایان از فضلاء قم که فعلاً در قم حیات دارند، دیگر خیلی پیر شده، هم‌حجره‌ای یا

هم‌بحثیِ همان اوایل طلبگی مرحوم آقا در قم بوده، این آقا پیش ایشان (مرحوم آقا) آمده بود و نقل می‌کرد که:

من در ساعات آخر حیات مرحوم آیةالله بروجردی در خدمت ایشان بودم...

خدا مرحوم آقای بروجردی را رحمت کند، مرد بسیار بزرگی بود و مردی بود که اهل اخلاص بود. حالا نمی‌گویم که او همهٔ مراتب عالی [را طی کرده بود،] نه! بنده اطّلاعی نسبت به آنها ندارم، ولی بالأخره وقتی که من کارهای ایشان را نگاه می‌کنم و در اطوار، خصوصیات و در احوال او مطالعه می‌کنم، او را از بسیاری از افراد دیگر متمایز می‌بینم.

این آقا می‌گفت:

من در همان ساعات آخر حیات ایشان، خدمت ایشان بودم، دیدم ایشان خوابیده در رختخواب و دارد گریه می‌کند! گفتم: چرا گریه می‌کنید؟ عبارت ایشان این بود که: «بر عمر ازدست رفته و نداشتن توشه و زاد برای آینده دارم گریه می‌کنم!»

آنجا دیگر شوخی تمام شده، دیگر ساعات آخر است، دیگر همهٔ بیا و بروها و سلام و صلوات‌ها تمام شده است، برای سلامتی آیةالله صلوات بفرستید و برای کذا صلوات بفرستید و...، دیگر آن حرف‌ها تمام شده است، اگر بقیه باور ندارند، خود این بندهٔ‌خدا که دارد می‌رود که دیگر باور دارد، این دیگر خودش می‌داند، حضرت آیةالله دیگر برای سابق بود

آقاجان! دیگر حالا نمی‌خواهد به ما حضرت آیةالله بگویی! حضرت فلان، تمام شد، تمام! الآن جناب عزرائیل است، بعد از سه ساعت می‌آید و تق تق در را می‌زند. آیةالله بودی، رفت؛ دکتر و طبیب بودی، رفت؛ مخترع و مکتشف بودی، رفت؛ تاجر و بازاری بودی، رفت؛ مهندس بودی، رفت؛ عامی بودی، رفت؛ عالم بودی، رفت؛ پیر بودی، رفت؛ جوان بودی و خردسال بودی، همه تمام شد، الآن نوبت من است که دارم در این اطاق می‌آیم! هیچ کس هم نمی‌تواند جلوی من را بگیرد! تمام اسلحه‌های عالم را دور این منزل جمع کنید، بمب‌های اتمی را (که الآن خیلی سر و صدا روی این بازی‌هایی است که نمی‌فهمیم اصلاً چه هست؟!) دور این منزل جمع کنید، اگر شما همهٔ اینها را دور این منزل جمع کنید، تانک‌ها را بیاورید، کشتی‌ها را بیاورید، هواپیماها را بیاورید که جلوی عزرائیل را بگیرید، قشنگ بلند می‌شود می‌آید در می‌زند و می‌گوید: «سلام علیکم، ما از همهٔ اینها رد شدیم، از همهٔ اینها رد شدیم و الآن تو تنها چه داری؟! تانک‌ها به‌درد ما نمی‌خورد، موشک‌ها به‌درد ما نمی‌خورد، کشتی‌ها، بیا و بروها

و... به‌درد ما نمی‌خورد.»

ببینید مردم در چه تخیلاتی هستند! واقعاً! جداً من گاهی اوقات این صبحت‌های این زمامداران دنیا را وقتی که صحبت می‌کنند، می‌بینم و می‌شنوم که آن یکی تهدید می‌کند که ما چه می‌کنیم و...، می‌گویم: بنده‌خدا بیا حالا اینجا روایت عنوان بصری را بخوان یا اگر عربی هم نمی‌دانی، برایت به انگلیسی ترجمه کنم، دیگر همهٔ این حرف‌ها را کنار بگذاریم. این بازی‌ها چیست؟ این حرف‌ها چیست؟ اینها چیست که چه می‌کنیم و چه می‌کنیم؟!

منِ عزرائیل آمدم در زدم، دیگر تمام شد، نه تانک به من تأثیر می‌کند، نه موشک دیگر برای من مؤثّر است، نه بمب‌های اتمی و هیدروژنی می‌توانند کاری به کار من داشته باشند، ابدا.

خلاصه آن آقا می‌گفت:

دیدم مرحوم آقای بروجردی دارد گریه می‌کند. گفتم: آقا شما مساجدی ساختید! ایشان فرمودند: «نه! هیچ فایده‌ای ندارد.» (می‌بیند که دیگر فایده ندارد.)
آقا شما این همه مدرسه ساختید! «فایده ندارد»؛ شما این همه به طلاب و علم کمك کردید! «فایده ندارد»؛ شما این همه به فقرا و مستمندان کمك کردید! «فایده ندارد.» (می‌بیند نه! چیزی نیست که دستش را بگیرد.)
من در این موقع یك مطلب را به ایشان گفتم، گفتم: آیا شما این روایت را از معصوم علیه‌السّلام قبول دارید که فرمود: «**مِدادُ العُلماء افضَل مِن دِماء الشُهدا**؛[1] قلم علما

---

[1] من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۹۸؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۵۲۱؛ إرشاد القلوب، ج ۱، ص ۱۶۵:
«وَ بِإسنادِهِ، قالَ: قالَ رَسولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ و سلم: "**إذا کانَ**

از خون شهید بالاتر و گرامی‌تر است؟»
ایشان فرمودند: «بله و خود من هم در سلسلهٔ سند این روایت هستم، خود من هم نقل کرده‌ام.» گفتم: پس این کتابی که نوشته‌اید چه؟
(ایشان کتابی نوشته بودند، البته ایشان مسئولش بودند نه‌اینکه خودشان بنویسند، آن کتاب معروفِ جامع الاحادیث الشیعه.)
ایشان نگاهی کردند و فرمودند: «شاید، شاید این مسئله [برای من فایده‌ای داشته باشد]، آن هم به‌خاطر اینکه حالا روایاتی را از امام علیه‌السّلام نقل کردم.»

عبودیت، تنها هدف ائمه علیهم‌السلام و اولیای الهی

ولی من اگر جای ایشان بودم می‌گفتم: آن هم فایده‌ای ندارد. چرا؟ نه‌اینکه من عارف هستم، نه، ما عارف نیستیم، ولی این‌طوری یادمان داده‌اند، اگر قرار باشد بر اینکه یک امر خیری باشد، چرا انسان این امر را به خودش نسبت بدهد؟! چرا؟ با اینکه ایشان خیلی بزرگ بود. ولی باز به ما بالاتر را یاد داده‌اند. امام صادق علیه‌السّلام بالاتر را دارد، او بالای بالا رفته که دیگر از آن بالاتر نیست. درست است که اینها بزرگ بودند، مراتبی داشتند، ما یک متری هم مرتبه داریم، باز هم صد رحمت تا آن ده سانتی! دو متری هم مرتبه داریم، سه متری هم مرتبه داریم. یک وقت امام صادق علیه‌السّلام پا را در جایی می‌گذارند که دیگر بالاتر از آن نیست، آن چیست؟ آن مقام عبودیت است، می‌فرماید: عبد باش، صفر! تمام شد، من چیزی ندارم.

يَومُ القيامَةِ وُزِنَ مِدادُ العُلَماءِ بِدِماءِ الشُّهَداءِ، فَيُرَجَّحُ مِدادُ العُلَماءِ عَلَى دِماءِ الشُّهَداءِ".»

یک وقت من خدمت بزرگی رسیده بودم که به رحمت خدا رفته است، خدا إن‌شاءالله درجاتش را عالی کند! بر گردن ما هم خیلی حق دارد، ایشان به من گفت:

فلانی! من یك روز به خدا این را گفتم: خدایا من تمام این کارهایی را که انجام دادم: درس دادم، کتاب نوشتم، تبلیغ کردم، ماه رمضان‌ها چه کردم، برای مردم نماز خواندم، ارشاد کردم [اینها هیچ ارزشی ندارد و قابل ارائهٔ به تو نیست.]

و واقعاً هم مرد بزرگی بود، واقعاً هم از دنیا منعزل بود، واقعاً هم با بقیه فرق داشت، در این مسئله شکی نیست، ولی باز مطلب چیز دیگری است.

گفت:

من به خدا گفتم: خدایا من فقط برای تو یك مطلب را دارم که ارائه بدهم و آن این است که شش ماه پشت سر هم، بدون اینکه یک روز تخلل واقع بشود، فاصله بیفتد، شب‌ها را تا به صبح بیدار بودم و صبح‌ها را تا شب به روزه گذراندم. من فقط این کار را برای تو انجام دادم و دیگر هیچ انجام ندادم.

وقتی که از منزل بیرون آمدیم، من به یکی از دوستان که او هم آنجا بود، رو کردم و گفتم: اگر ما باشیم این را هم نباید بگوییم! چه کسی شما را موفق کرد که شب‌ها تا صبح بیدار باشید؟ اگر خدا می‌آمد و چشم شما را می‌بست، می‌گفتید: «ای داد بیداد، یک ساعت خوابیدم، بر سرمان می‌زدیم، ای وای! خراب شد، سه ماه تا الآن موفق بودم و الآن یک ساعت، دو ساعت، خوابم برد!» خُب خوابت برد که برد، اینکه دیگر ناراحتی ندارد! ببینید اینجا دیگر تأدباً من نباید بعضی از مطالب را بگویم، رفقا دیگر

خودشان مطالب را می‌دانند. انسان نباید کاری انجام بدهد که حتی کمترین شائبهٔ تعلق به خود، در آن نفوذ کرده باشد. اگر یک وقت این‌طور باشد که انسان را خواب بگیرد یا اینکه خسته است و بخواهد استراحت بکند، خب این چه اشکال دارد؟! مگر خدا گفته که با وجود خستگی نباید استراحت کنی؟! نه! استراحت کن، یک ساعت، دو ساعت و بعد بلند شو. ولی نه! ما می‌خواهیم همه را بیدار باشیم، شب تا صبح بیدار باشیم، آن‌وقت آن موقع یک چیزی، یک مسئله‌ای می‌شود؛ نه! عرفان این را به انسان نمی‌گوید.

لزوم بالابردن همت، پیام ائمه علیهم‌السلام و اولیای الهی

توحید می‌گوید: تو باید همت خودت را به‌کار ببندی، تو باید نیت خودت را خالص کنی، تو باید قصد خودت را خالص کنی. اگر بیدار بودی، بودی، اگر هم خوابت برد، بُرد. «**حبَّذا نوم الأكياس و إفطارهم**؛[1] خوشا به حال آنهایی که می‌خوابند و غذا می‌خورند، ولی کیّس و زیرک هستند.» خوابت بُرد

[1] نهج البلاغة، صبحی صالح، ص۴۹۵.

که بُرد، خب خوابت برده، پس خدا خواب را برای چه قرار داده است؟! این سیستم عصبی بدن نیاز به استراحت دارد، انسان دو ساعت بخوابد و بعد بلند شود اوراد را با حال توجه بگوید، با [حال نشاط] بگوید، آیا این بهتر است یا اینکه با خستگی دائماً چرت بزند و کله را این‌طرف و آن‌طرف بیندازد و این حرف‌ها؟! کدام بهتر است؟! مگر پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم نمی‌خوابید؟! چه زمانی پیغمبر شش ماه، شب تا صبح بیدار بود؟! حضرت می‌خوابیدند، دو ساعت استراحت می‌کردند و بلند می‌شدند چهار رکعت نماز می‌خواندند، دوباره یک ساعت، دو ساعت می‌خوابیدند و بعد بلند می‌شدند چهار رکعت دیگر می‌خواندند و بعد بلند می‌شدند و آن سه رکعت را به طلوع فجر و به نماز صبح وصل می‌کردند، این نماز، نماز رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بود. مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ هم به ما این کیفیت را توصیه کرده‌اند.

البته برای کسانی که نمی‌توانند، یک ساعت قبل از اذان برخیزند. ولی اصل نمازشب به این کیفیت

است. خود پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم هم استراحت می‌کردند، حالا چون استراحت می‌کردند، آیا این غلط است؟! مگر امیرالمؤمنین علیه‌السّلام استراحت نمی‌کردند؟ مگر امام صادق و امام رضا علیهماالسّلام استراحت نمی‌کردند؟ هم استراحت می‌کردند و هم بلند می‌شدند، هم نماز می‌خواندند و هم می‌خوابیدند. چه اشکالی دارد؟! انسان بشر است. ما که مَلَک نیستیم. اما در مکتب عرفان که مکتب امیرالمؤمنین علیه‌السّلام است، این است.

البته این بزرگ، خیلی مرد بوده است! چه کسی می‌آید شش ماه، شب‌ها را تا صبح بیدار باشد؟! جایی که من خودم با چشم خودم افرادی را دیده‌ام که اگر آنها را از خواب بیدار نمی‌کردند، نماز صبح آنها قضا می‌شد! خودم یک‌هم‌چنین افرادی را دیدم، آن‌وقت در یک‌هم‌چنین وضعیتی یک نفر بیاید این کار را انجام بدهد، این کم نیست، کم نیست!

انحصار هدایت به ذات باری تعالی

اما امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به چه صورت بود؟ او پا را می‌گذارد در بالاترین نقطه که بالاتر از آن، متصور نیست. امیرالمؤمنین می‌گوید: «**انا عبدٌ**»،

هر کسی هم که می‌خواهد مثل من باشد، باید عبد باشد. اگر نماز می‌خوانی، [در واقع تو] نماز نخواندی، روزه می‌گیری تو نگرفتی، انفاق می‌کنی تو انفاق نکردی، اصلاً تو چه کسی بودی که انفاق کردی؟! علم داری تو چه کسی بودی که علم داشته باشی؟! مگر خدا به پیغمبرش نمی‌گوید ﴿وَوَجَدَکَ ضَآلّٗا فَهَدَیٰ * وَوَجَدَکَ عَآئِلٗا فَأَغۡنَیٰ﴾؟![1] «تو گمراه بودی، خدا تو را هدایتت کرد.» بین پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم و بین ما از این نقطه‌نظر چه فرقی می‌کند؟!

یا باید بگوییم نعوذبالله آیهٔ قرآن دروغ است، خدا دارد شوخی می‌کند.

یا بگوییم که می‌خواهد به ما یاد بدهد، فیلم بازی می‌کند، پیغمبر مقامش بالاتر از این است، نه، اینها را دارد به ما یاد می‌دهد، خب ما گمراه هستیم، خدا پیغمبری را فرستاده و او افرادی را هدایت می‌کند.

نه آقا! همان هدایتی را که ما الآن داریم به‌واسطهٔ اولیاء الهی و به‌واسطهٔ ائمه علیهم‌السلام و در رأس

---

[1] سوره ضحی (۹۳) آیه ۷ و ۸.

آنها به‌واسطهٔ حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم در آن هدایت قرار می‌گیریم، همین هدایت و همین کیفیت برای خود رسول خدا و برای ائمه علیهم‌السّلام هم هست، شکلش فرق می‌کند، راه‌ها متفاوت است، ولی استناد هدایت فقط به ذات باری تعالی است و بس! تمام شد. در ما به این شکل است و در آنها به این شکل است و هر دو به یک جا می‌رسند، به دو جا نمی‌رسند. مهم هم این است که انسان به یک جا برسد.

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام این را به ما یاد می‌دهد، امام صادق علیه‌السّلام این را به ما یاد می‌دهد، از مدینه به مدائن تشریف می‌آورد و با انگشت روی قبر سلمان این را می‌نویسند. چه کسی از سلمان بالاتر بوده است؟! از اصحاب پیغمبر و امیرالمؤمنین، چه کسی از سلمان بالاتر بوده است؟! کسی نبوده است! با تمام این احوال که فضایلش برای همه اظهر من الشمس بوده، حضرت می‌آیند بالای قبر او و این را می‌نویسند، به‌جای حضرت آقای فلان و العالمین و فلان الدوله و جناب اشرف و خاقان، این را می نویسند. این کتاب‌هایی که در زمان‌های سابق

می‌نوشتند، زمان ناصرالدین شاه، مظفرالدین شاه، فتحعلی شاه، تقریباً به‌اندازهٔ یک جزء قرآن، القاب می‌نوشتند! خاقان الدوله و سلطان السلاطین و خاقانِ خاقانِ خاقان و آن‌قدر قان قان از این تا آنجا دارد که انسان می‌گوید: این چه آدمی بوده؟! چه خبرت است؟! مگر تو چند کیلو وزنت است که این‌قدر برداشتند خاقان بن خاقان بن خاقان، سلطان بن سلطان بن سلطان و این حرف‌ها را گفته‌اند و نوشته‌اند؟! «لا میز بین الاعدام»؛ همه‌اش یکی است، هیچ فرقی نمی‌کند، حالا چه این لقب و چه آن لقب، هر دو یکی است، هیچ تفاوت ندارد. تمام اینها عالم تخیلات است، تمام اینها عالم اوهام است.

فقر حضرت سلمان نسبت به ذات ربوبی، شاخصهٔ برتر او از دید امیرالمؤمنین علیه‌السلام

اما امیرالمؤمنین علیه‌السّلام همه را خلاص کرد، راحت کرد، بالای قبر او (سلمان) نوشت: ـ بابا اگر می‌خواهید چیزی روی سنگ قبر بنویسید، این را بنویسید:

وَفَدتُ علی الکَریمِ بِغیرِ زادٍ *** مِنَ الحَسَناتِ و القَلبِ السَّلیمِ

فَحملُ الزّاد أقبَحُ كلِّ شَيءٍ *** إذا كانَ الوفودُ عَلى الكَريمِ[1]

«من بر کریم وارد شدم، بر شخص بزرگوار وارد شدم، ولی توشه ابدا! توشه‌ای ندارم، دستم خالی است، هیچ چیزی قابل پیشکش به درگاه این بزرگ نیاورده‌ام.»

آیا می‌دانید سلمان چقدر عمر کرد؟ حداقلی که در بعضی از روایات هست این است که ۲۲۰ سال عمر کرد، این حداقلش است! حتی تا ۳۸۰ سال هم نوشتند! فقط در یک جا من ۲۲۰ دیدم، من کمتر از ۲۲۰ ندیدم، حالا شاید باشد. سلمان عمر خیلی طولانی داشته و افرادی را دیده، بزرگانی را دیده، اولیاء خدایی را دیده، تااینکه به پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌رسد، جریانش خیلی مفصل است که اسیرش می‌کنند و چه می‌کنند، بعد هم به مقامی می‌رسد که «**منّا أهل البیت**»[2] می‌شود. امام صادق علیه‌السّلام راجع به او می‌فرمایند: «سلمان از ده درجهٔ ایمان، تمامش را پیمود و به آخر رسید»[3] و ما

---

[1] کتاب الطهارة، شیخ انصاری، ج ۴، ص ۳۶۲.

[2] الغارات، ج ۲، ص ۸۲۳؛ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۶۴.

[3] رجوع شود به الخصال، ج ۲، ص ۴۴۷؛.روضة الواعظین، ج ۲، ص ۲۸۰.

راجع به اصحاب، کم یک‌هم‌چنین تعبیری را سراغ داریم! راجع به چند نفر بیشتر نیست: یکی راجع به جابر بن یزید جعفی است و یکی راجع به حبیب بن مظاهر است؛ سه چهارتایی بیشتر یک‌هم‌چنین تعبیری نیست که این موقعیت افراد خاص را بیان می‌کند.

ولی امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌فرماید: این مقامی که سلمان پیدا کرده، به‌خاطر این شعری است که من نوشته‌ام، این است. این شعر حکایت از آن مقام است، **«وفدتُ علی الکریمِ بغیرِ زادی»** من وفود کردم، وارد شدم.

وفود: یعنی وارد شدن، نزول کردن، پایین آمدن.

بر کریم وفود کردم منتها «بغیر زاد»؛ توشه ندارم. آن توشه چیست؟ **«من الحسنات»**؛ حسنه‌ای انجام ندادم، نه کار ظاهرم درست بوده و نه از کار ظاهر، انبانی برای خود تحصیل کردم و نه در کار باطن و قلب و ضمیر توانستم که قلب صالح و سلیمی را به پیشگاه خدا عرضه بدارم؛ نه عمل صالحی در ظاهر انجام دادم و نه نیت صالحی در باطن دارم، هیچ‌کدام،

و به این هم افتخار می‌کنم! چه افتخاری؟ افتخار این است که وقتی شخصی وارد بر کریم بشود [دستش خالی باشد]، وقتی که یک شخص شما را به منزلشان دعوت کند، آیا درست است که شما با خودتان غذا ببرید؟! آیا این اهانت نیست؟ آیا این اهانت نیست که شخصی شما را به منزلش دعوت کند، به غذای ظهر دعوت کند و شما غذای خودتان را بردارید ببرید؟ این بالاترین فحش است که انسان می‌تواند در حق یک شخص انجام بدهد. لذا می‌گوید: این افتخار من است. **« فَحملُ الزّاد أقبَحُ كلِّ شَیءٍ؛** توشه برداشتن و بردن به درِ خانهٔ کریم، بدترین چیزی است »؛ «**أقبَحُ كلِّ شَیءٍ**»؛ از هزار فحش بدتر است **« إذا كانَ الوفودُ عَلی الكَریمِ؛** وقتی که انسان بخواهد بر کریمی وارد بشود »؛ بر کریمی بخواهد وارد بشود و او بخواهد او را در کنف حمایت خودش و به اکرام خودش دربیاورد.

اولیای الهی، تنها شاگردان مکتب امیرالمؤمنین علیه‌السلام

این مکتب، مکتب چیست؟ مکتب امیرالمؤمنین علیه‌السّلام است، این مکتب، مکتب عرفان است. شاگردش هم که می‌آید، او هم همین را می‌گوید،

ببینید! نمی‌گوید: «من آنجا این را ساختم، آن را ساختم، شاگرد داشتم، چه داشتم، به تربیت افراد پرداختم، ارشاد کردم، هدایت کردم، یا علی بیا نگاه کن ببین چه کار کردم»، نه! شاگردش هم می‌آید می‌گوید:

ذَهَبَ العُمرُ ضیاعاً و انقَضی *** باطلا إذ لَم أفُز مِنکُم بِشَیءٍ

ابن فارض ـ رضوان الله تعالی علیه ـ آن عارف مصری، همین کسی که می‌گویند: «سنی است»! همین شخص ببینید چه می‌گوید: « ذَهَبَ العُمرُ ضیاعاً و انقَضی؛ عمر به بطالت گذشت و ازبین رفت!» می‌گوید: «من عمرم به بطالت گذشت؛ زیرا من نتوانستم مقصود خودم را از این دریای عظمت به‌دست بیاورم.» این دریای عظمت و منِ تشنه، من کجا و این مقام و موقعیت کجا؟! من کجا و این عالم کجا؟! من کجا و این نعمات کجا؟! فقط تنها چیزی که دارم و آن هم به من داده شده است:

غیر ما اوتیتُ من عِقدی ولا *** عترةِ المبعوثِ مِن آل قُصَیّ[1]

فقط یک چیزی دارم و آن هم به من داده شده

---

[1] دیوان ابن فارض، ص ۲۵:
ذَهَبَ العُمرُ ضیاعاً وَ انقَضَی *** باطلًا إذ لَم افزُ مِنکُم بِشَیءٍ
غَیرَ ما اولیتُ مِن عَقدٍ وَلا *** عِترَةِ المَبعوثِ مِن آلِ قُصَی

است، نمی‌گوید من دارم، می‌گوید: «به من داده شده، فقط یک چیز به من داده شده و من فقط به آن دل‌خوش هستم و بس، و آن محبتی است که به اهل‌بیت علیهم‌السلام دارم و آن گِرِهی است که من در قلب خودم به صاحب ولایت و اهل‌بیت زده‌ام»؛ یعنی به من این گره عنایت شده و داده شده و من قلب خودم را بر این، گره زده‌ام. فقط این مسئله، چیزی است که من می‌توانم نسبت به این افتخار داشته باشم. و ولایت، ولایت اهل‌بیت است.

این شخص کیست؟ این عارف است. اینها چه کسانی هستند؟ اینها افرادی هستند که در این مکتب هستند دیگر، اینها افرادی هستند که آمدند برای ما راه را بیان کرده‌اند.

به هوش باش که هنگام باد استغنا *** هزار خرمن تقوا به نیم جو ننهند[1]

وقتی که آن باد استغنا می‌آید و آن مقام جلال و عظمت پروردگار می‌آید و تجلّی می‌کند، دیگر چه چیزی را برای انسان باقی می‌گذارد؟! آیا آدم بیاید تقوای خودش را به رخ خدا بکشد؟! آیا بیاید به خدا

---

[1] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۲۰۱:
به هوش باش که هنگام باد استغنا *** هزار خرمن طاعت به نیم جو ننهند

بگوید که ای خدا من در این مدت متقی بودم، تقوا داشتم، عمل صالح داشتم؟! اگر ما هزار خرمن تقوا عرضه داشته باشیم، یک طوفان می‌آید و تمام این دانه‌های گندم و جویی که الآن خرمن شده، چنان ﴿هَبَآءٗ مَّنثُورٗا﴾[1] بر فضا پراکنده می‌کند که دیگر یک دانه جو روی زمین نمی‌ماند که ما بخواهیم به همان یک دانهٔ جو نگاه کنیم!

ابیات مولانا در باب توحید پروردگار و فقر و عبودیت انسان

مولانا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ واقعاً عجیب می‌گوید! واقعاً عجیب می‌گوید:

ما چونائیم و نوا در ما ز توست *** ما چو کوهیم و صَدا در ما ز توست

چه کسی گفته که ما داریم کار انجام می‌دهیم؟! چه کسی گفته که ما داریم در این دنیا عمل خیر انجام می‌دهیم؟! عمل خیر برای ما نیست، برای تو است، توفیق از تو است، کار را تو انجام دادی، تو ما را موفق کردی، اگر نمی‌خواستی، ما را موفق نمی‌کردی، اگر نمی‌خواستی ما در اینجا نمی‌آمدیم، نمی‌آمدیم!

ما که‌ایم اندر جهان پیچ پیچ *** چون الف کز خود ندارد هیچ هیچ
ما همه شیران ولی شیر علم *** حمله‌مان از باد باشد دم به دم

---

[1] سوره فرقان (۲۵) آیه ۲۳.

این حرف‌ها را چه کسی زده؟ این مولانا زده است. ما این حرف‌ها را کجا می‌توانیم پیدا بکنیم؟! این مکتب، مکتب امیرالمؤمنین علیه‌السّلام است. این مکتب، مکتب عبودیت است. این مکتب، مکتب تشیّع است. آن‌وقت آیا این مولانا سنی می‌شود؟! آیا این آدم، سنی است؟! آیا این کسی که این اشعار را دارد می‌گوید، سنی است؟! این کسی که دارد از مکتب امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌گوید، آیا او سنی است؟! مولانا کیست که بخواهد به ابوبکر و عمر احترام بگذارد؟! آنها را سگ خانهٔ خودش هم به‌حساب نمی‌آورد، اینها چه کسی هستند؟! آن کسی که راجع به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌فرماید:

رومی نشد از سرّ علی کس آگاه *** زیرا که نشد کس آگه از سرّ اله

از سرّ اله کسی آگاه نشد، حالا آیا این شخص سنی است؟!

یك ممکن و این همه صفات واجب *** لا حول و لا قوة الاّ بالله[2]

کسی که این شعر مولانا را ببیند و بگوید که مولانا سنی است، باید در عقایدش تجدید نظر کند!

---

[1] مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۱۷:
حمله‌مان از پیدا و ناپیداست باد *** جان فدای آن که ناپیداست باد

[2] مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۱۰۴.

آن شعری که دارد و می‌فرماید:

از علی آموز اخلاص عمل *** شیر حق را دان منزه از دغل[1]

یا اشعار دیگر، آیا این اشعار را آدم سنی می‌آید بگوید؟! آن هم یک‌هم‌چنین مردی که افتخار عالم اسلام در همهٔ دنیا است!

افتخار شیعه به معارفی است که توسط اولیای الهی از مکتب اهل‌بیت علیهم‌السلام اخذ شده است

افتخار ما فقط به‌صرف احکام ظاهری و بیان مسائل و احکام نیست، به معارفی است که توسط این اولیاء الهی از مکتب اهل‌بیت علیهم‌السّلام [بیان شده است و] در همهٔ دنیا، آن اعتقادات و آن معارف الآن دارد نفوذ می‌کند و همهٔ اینها بر بالای قُلل رفیعهٔ معارف نشسته است. افتخار ما اینها است، نه مسائل احکام ظاهری که حالا فرض کنید که دست را موقع نماز روی زانو بگذارند یا روی شکم بگذارند. آن کسی که قائل است بر اینکه زیارت عاشورا ارتباطی به امام ندارد، آیا او شیعه است ولی این مولانا سنی است؟! آن کسی که حدیث قلم و قرطاس را انکار

[1] همان، ص ۹۷.

می‌کند[1] که عمر در ساعت آخر حیات پیغمبر وقتی که پیغمبر فرمودند: «قلم و کاغذ بیاورید تا چیزی برای شما بنویسم که دیگر گمراه نشوید»،[2] آن خلیفهٔ دوم بی‌آبرو بی‌تربیت گفت که او هذیان می‌گوید؛ گفت: «**ان الرجل لیهجر؛**[3] دارد می‌میرد، دارد هذیان می‌گوید»! نعوذبالله! آن‌وقت آن کسی که این قضیهٔ عمر را انکار می‌کند شیعه است، ولی مولانا سنی است! آیا آن کسی که لگد زدن عمر را به دختر پیغمبر و تکه‌تکه شدن او را انکار می‌کند،[4] و[5] او شیعه است

[1] کشکول زمان، ص ۲۹- ۳۳.

[2] الأمالی ، شیخ مفید، ص۳۶؛ کتاب سلیم بن قیس الهلالی، ج۲، ص۷۹۴.

[3] الطرائف، ج۲، ص۴۳۲؛ نهج الحق، ص۳۳۳.

[4] بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۲۹۳.

[5] قائل به این مطلب آیة الله محمد حسین آل‌کاشف الغطاء در کتاب جنة المأوی، ج ۱، ص ۶۲ ـ ۶۶ می‌باشد.

دیگر گویندهٔ این کلام سید محمدحسین فضل الله از علمای معروف لبنان است (منبع: سایت آپارات، صفحهٔ کتاب الله و عترتی شبکه جهانی ولایت، کلیپ صوتی سخنرانی سید محمد حسین فضل الله؛ سایت یوتیوب، کلیپ تصویری تحت عنوان ردّ دروغ شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها

و اما اینها سنی هستند؟! آن کسی که امام علیه‌السّلام را در حد یک فرد عادی پایین می‌آورد که هیچ اطّلاعی بر عالم غیب ندارد و افکارش مثل افکار ما و علمش مثل علم ما است، الاّ اینکه در بعضی از اوقات خدا به او عنایتی می‌کند و او حکم مسئله‌ای را برای ما بیان می‌کند، امام علیه‌السّلام را فقط در همین حد معرفی می‌کند که نه از فردای خودش خبر دارد و نه از پس‌فردای خودش خبر دارد و نه از نفوس خبر دارد و نه از مسائل خبر دارد،[1] آن‌وقت این فرد می‌شود شیعه و مولانا می‌شود سنی! آیا مسئله این است؟!

توسط آیةالله فضل‌الله، زمان انتشار: ۷/مارس/۲۰۱۵).

آیةالله سید جعفر مرتضی عاملی در کتاب مأساة الزهراء علیها السلام، ج ۱، ص ۱۳۰ جواب قاطع و مستدلّی از شبهات ایشان نسبت به انکار شهادت حضرت زهرا داده است. (محقّق)

[1] جواهر الکلام فی شرح شرایع الإسلام، ج ۱، ص ۱۸۲.

مگر متابعت از مکتب اهل‌بیت را به چه چیزی می‌گویند؟ آیا همین‌که ما به روایات ائمه علیهم‌السّلام عمل بکنیم و آنها را مبنای فقهی خودمان قرار بدهیم، مسئله تمام است؟! کسی که امام صادق علیه‌السّلام را یک فرد عادی می‌داند، دیگر چه فرقی می‌کند که روایات فقهی‌اش را از امام صادق علیه‌السّلام بگیرد یا از ابوحنیفه بگیرد؟! چه تفاوتی دارد؟! چه فرقی می‌کند؟! مگر در خود روایات امام صادق علیه‌السّلام اختلاف نظر وجود ندارد؟ مگر در روایات ائمه علیهم‌السّلام اختلاف نظر وجود ندارد؟ الآن با روایت، یک کسی فتوا به نجاست می‌دهد و یک کسی فتوا به طهارت می‌دهد، مگر امام علیه‌السّلام دو قِسم حرف زده است؟! بالأخره این شیء یا نجس است یا طاهر است دیگر، چه فرقی می‌کند؟!

اصل و اساس مکتب شیعه، به ولایت شیعه به ائمه بستگی دارد، نه به احکام ظاهری. آن احکام ظاهری احکامی است که طبیعتاً و به تبعِ ولایت پیش می‌آید. طبیعی است وقتی که یک فرد شیعه، ولایت

امام صادق علیه‌السّلام را بپذیرد و او را صاحب‌اختیار خود بداند و همهٔ امور را تفویض به او بکند، طبعاً باید احکامش را هم از او بگیرد، معنا ندارد که دیگر سراغ ابوحنیفه برود.

همان مطلبی را که مرحوم آقا ـ من ظاهراً در جلد دوم یا در جلد اول آورده‌ام، نمی‌دانم ـ با مرحوم علامه طباطبائی راجع به شاگردان مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ـ صحبت می‌کردند که کسی که اعتقاد به ارشاد و دست‌گیری ولیّ‌خدا دارد، مگر می‌تواند جای دیگر برود و احکامش را از مرجع دیگری اخذ کند؟! رفقا آنجا را مطالعه کنند که مطالب دقیقی در آنجا هست.[1] کسی که قائل به ولایت اهل‌بیت علیهم‌السلام است، خب طبعاً احکام را هم از اهل‌بیت می‌گیرد، دیگر سراغ مالک و حنبل نمی‌رود، سراغ ابوحنیفه نمی‌رود، سراغ این افراد نمی‌رود. ولی آیا مکتب شیعه، فقط منحصر در اخذ احکام از اهل‌بیت است؟! این پنج درصد قضیه است، ۹۵ درصد قضیه، اعتقاد به ولایت

---

[1] اسرار ملکوت، ج۲، ص۳۷۳.

امام علیه‌السّلام است، اعتقاد به امامت امام علیه‌السّلام است، اعتقاد به حقانیت و اصالت مکتب و استناد این مسئله به ولایت امام علیه‌السّلام است. اگر این مسئله نباشد، خیلی خُوب، حالا یا دست را روی پا بگذاریم یا روی شکم بگذاریم، چه فرقی می‌کند؟! حالا مهر بگذاریم یا به جای مهر، شیشه بگذاریم یا آجر بگذاریم یا چوب بگذاریم، دیگر تفاوتی ندارد، دیگر در اینجا فرقی نمی‌کند.

عرض کردم، مگر روایاتی را که ما از ائمه علیهم‌السّلام می‌گیریم، همیشه در طول تاریخ فقهیِ ما، یک مفهوم و یک معنا داشته؟ هزار قسم عوض شده، هر کسی یک فتوا داده: یکی فتوا به نجاست داده، یکی فتوا به طهارت داده، یکی فتوا به وجوب داده، [یکی فتوا به حرمت داده است!]

در یک نماز جمعه (که اخیراً هم رساله‌ای که در این زمینه از مرحوم آقا بود و خداوند توفیق داد که توسط دوستان و اخلاّء روحانی به زیور طبع آراسته شد، البته عربی است و خب اهل علم باید استفاده

کنند،[1] کتاب بسیار بسیار ذی قیمتی است، کتاب خیلی مهمی است و خود من هم خیلی استفاده کردم) نگاه کنید یکی فتوا به وجوب می‌دهد، یکی فتوا به استحباب می‌دهد، یکی فتوا به حرمت می‌دهد که اصلاً فرض کنید که در فلان موقع حرام است، یکی فتوا به استحسان می‌دهد، یکی فتوا می‌دهد که حتی در زمان خود رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم هم واجب تخییری بوده است، اشکالی هم ندارد، چرا؟ چون ما که معصوم نیستیم، روایات را از اهل‌بیت می‌گیریم، براساس فکر و براساس آنچه آموختیم و در گنجینهٔ ذهن خود از مسائل مختلف و شواهد مختلف و قرائن مختلف نسبت به یک قضیه جمع‌آوری کردیم، حکم می‌کنیم و بعد بالأخره معلوم می‌شود که کدام‌یک از اینها درست بوده. بالأخره مسئله که از اینها خارج نیست. یا واجب است یا حرام است دیگر. خب اهل تسنن هم فتوا به همین می‌دهند، یا فتوا به وجوب می‌دهند یا فتوا به

---

[1] الحمدلله این کتاب شریف ترجمه و تحت عنوانِ ترجمه صلاة الجمعة به زیور طبع آراسته شده است.

حرمت می‌دهند، خب چه فرقی بین ما و بین آنها شد؟! آن هم که همین است. در قضیهٔ فلان آب، آب مضاف، یا اینکه ما آن را متنجّس و متأثر و منفعل می‌دانیم یا نمی‌دانیم. خب اهل تسنن هم همین را می‌گویند، البته آنها که منفعل نمی‌دانند. در اینجا هستند، فقهایی بودند که حتی آب مضاف را هم منفعل نمی‌دانستند. در خیلی از مسائل، بالأخره مسئله دو طرف دارد دیگر، یا این طرف یا آن طرف، پس فرق ما با اهل تسنن در چه چیزی شد؟ در عمل که ما همان را انجام دادیم. در عمل همان عملی را انجام می‌دهیم که اینها (اهل تسنن) انجام می‌دهند. منتها حالا ما این را مستند به امام علیه‌السّلام می‌دانیم و آنها آن را مستند به ابوحنیفه می‌دانند، ولی عمل خارجی که یکی است، تفاوت نمی‌کند. چه تفاوتی می‌کند؟! امام علیه السّلام که نیامده برای ما مستقیماً حکم را بیان بکند. امام علیه‌السّلام برای شخصی بیان کرده و او هم برای کس دیگری بیان کرده، آیا این روایت در آنجا تحریف شده یا نشده؟ سلسله سندش چطور است؟ ما خیلی زحمت بکشیم بتوانیم تحقیقی در این زمینه بکنیم و به آنچه به نظر، قریب

به صحت می‌رسد، نظرمان [را طبق آن بیان کنیم.] ولی معلوم نیست که [حکم واقعی و صحیح] همان باشد.

پس اصل و اساس تشیع، بر عمل ظاهر و احکام به روایت نیست. اساس تشیع بر اعتقاد به ولایت ائمه علیهم‌السّلام است. اعتقاد به وساطت ائمه، بین‌الله و بین‌الخلق است، اعتقاد به امامت ائمه علیهم‌السّلام است، اعتقاد به خصوصیات و صفات و آثار وجودی امام علیه‌السّلام است که آن اعتقاد، ما را در عمل، منحصر در متابعت از روایت امام صادق علیه‌السّلام می‌کند. این است، نه‌اینکه ما بیاییم اعتقاد به ولایت امام علیه‌السّلام را داشته باشیم و سراغ روایت یکی دیگر برویم. همین اهل تسنن در بسیاری از روایات، از امام صادق علیه‌السّلام نقل می‌کنند، همین‌ها، چرا؟ چون بالأخره امام صادق علیه‌السّلام را که به‌عنوان یک فقیه قبول دارند و مبنایشان است. خب حالا آیا آنها چون به روایت امام صادق عمل کردند، شیعه می‌شوند؟! نه! چرا؟ چون اعتقاد به ولایت ندارند. اصل و اساس تشیع بر اعتقاد

به ولایت دور می‌زند. این اعتقاد به ولایت، از آثارش این است که آن کلامی که مستند به ولایت است، انسان باید به آن کلام عمل کند. سراغ ابوحنیفه نباید رفت، سراغ مالک نباید رفت، سراغ آن کسی که مخالف با امام علیه‌السّلام است نباید رفت، سراغ آن کسی که مکتبش در مقابل مکتب امام علیه‌السّلام است نباید رفت. چرا این نبایدها؟ چون مسئله به او برمی‌گردد. پس تشیع آن است. نه‌اینکه تشیع فقط عمل کردن به روایت و احکام ظاهری و آن چندتا روایت فقهی است که از طرف امام علیه‌السّلام آمده است، این که تشیع نیست. تشیع التزام به متابعت و پا گذاشتن در آنجایی است که امام علیه‌السّلام پایش را آنجا می‌گذارد. این را تشیع می‌گویند.

لزوم عدم دخالت در اموری که نسبت آن اطلاعی نداریم

آن‌وقت شما نگاه کنید به یک‌هم‌چنین افرادی (افرادی امثال مرحوم مولانا) که افتخار عالم تشیع هستند، چه حرف‌هایی زده می‌شود! چه مطالبی گفته می‌شود! انسان به هر مقدار که موقعیتش در میان افراد، موقعیت برتر و با امتیازتری است، به همان مقدار، نسبت به مطالبی که می‌گوید مسئولیت

بیشتری دارد! باید متوجه این قضیه بشویم. نباید موقعیت پذیرفته‌شده را، با بیان الفاظ و عباراتی که موجب پذیرش قاطبهٔ اهل اندیشه و اهل فکر نیست، خدشه‌دار کنیم و این موقعیت را از چشم افراد بیندازیم.

در این دوره که دیگر دورهٔ تعبد به کنار رفته و دورهٔ چوب و چماق به کنار گذاشته شده، و دورهٔ عقل و تفکر و تأمل و اندیشدنِ صحیح و پرداختن به مطلب حق است، با بیان کردن مسائلی که آن مسائل موجب تناقض و تضاد با این طریق است، نباید جایگاه خود را خراب کنیم و موقعیت خود را ازبین ببریم و خدای‌ناکرده به مکتب و به ساحت قدس مکتب اهل‌بیت علیهم‌السّلام خدشه‌ای وارد بکنیم.

نسبت به مطالبی که نمی‌دانیم، خب صحبت نکنیم، نسبت به مطالبی که اطّلاع کمتری داریم، حرف نزنیم. چه اشکال دارد که هر شخصی متصدی قسمتی از معارف بشود؟! من وقتی که نسبت به بعضی از مطالب اطّلاع ندارم، چرا اظهار نظر بکنم؟ من الآن نسبت به مسائل مهندسی و پزشکی فرض

کنید که اطّلاع ندارم، حالا اگر اظهار نظر بکنم، خب این آبروریزی است. در همان حیطهٔ خودم حرکت کنم، در همان مقدار از سعهٔ وجودی خودم حرکت بکنم.

من یک وقت خدمت شخصی از بزرگان رفته بودم (مرد خوبی است منتها خب نسبت به خیلی از مسائل اطّلاع ندارد، از معاریف است، از بزرگان است) رو کرد به من و گفت:

آقا این مطلبی را که پدر شما راجع به محیی‌الدین عربی در کتابشان نوشته‌اند که این شخص شیعه بوده،[1] من خیلی تأسف خوردم، من خیلی به ایشان ارادت دارم، و ایشان با طرح این مطالب آن مقام علمی‌شان قدری [خدشه‌دار شده است.]

گفتم: بنده هم اعتقاد به تشیع محیی‌الدین دارم ـ به همین صورت ـ گفتم: محیی‌الدین شیعه بوده است به این دلیل و به این دلیل و به این دلیل. مطالبی را که خلاف تشیع گفته، اینها از روی تقیه بوده یا تحریف شده است. این همه ادله بر این است که [ایشان شیعه بوده است.] بله ایشان قبلاً اهل تسنن بوده و این مسئله محرز است، بعداً حقیقت برایش روشن شده و شیعه شده. بنده هم عقیده به این مطلب دارم، خب شما بیا با من حرف بزن. او دید که

---

[1] روح مجرد، ص ۳۴۸.

عجب! آمد یک چیزی بگوید ولی کار خراب‌تر شد، آقازادهٔ ایشان هم نشسته بودند، گفتم: اگر مطلبی دارید با خود من بگویید، من آمادهٔ برای صحبت هستم. گفت: «بله! بسیارخوب، پس دیگر جای صحبت نیست.»

چه ضرورتی دارد که انسان در مسائلی که اطّلاع ندارد، اظهار نظر بکند؟! آقاجان من! ما که این حرف‌ها را می‌زنیم، آیا دو خط از این مطالب را خوانده‌ایم؟! یعنی چه؟! بالأخره هر چیزی حساب دارد و خداوند با انسان برخورد می‌کند، قهر خداوند می‌آید؛ «**الأولیائی تَحت قبائی لا یَعلمهم غیری**»![1]

خیلی از اینها مطالب را سربسته گفتند، با رمز گفتند، برای اهلش گفتند. آخر مولویِ با آن مقام و عظمت، بیاید دنبال ابوبکر و عمر برود که حالا بلند شود بیاید راجع به اینها [این چیزها را بگوید؟!] اینها چه کسی هستند؟!

لزوم توجه صرف به مقام پیامبر و حضرت زهرا سلام‌الله علیهما در مدینه

وقتی که رفقا به مدینه می‌روند، سفارش اولی که

---

[1] کشف المحجوب، ص ۸۵؛ تذکرة الأولیاء، ص ۲۶.

من به آنها می‌کنم این است که وقتی که وارد حرم پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌شوید، اصلاً نباید فکرتان به طرف این برود که این دوتا اینجا خوابیده‌اند. اینها چه کسانی هستند؟! شما باید توجه به پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم داشته باشید، توجه به حضرت فاطمه زهرا سلام‌الله‌علیها داشته باشید که در اینجا قرار گرفته‌اند. آدم بیاید فکرش را به اینکه این دوتا هم اینجا هستند، [مشغول بکند که چه بشود؟!] اینها که اصلاً معلوم نیست باشند، نباشند، در صدر اسلام بودند و خدا آنها را محو و نابود کرد، حالا آدم بیاید در مسجد مدینه بنشیند و فکر این را بکند که الآن این دوتا اینجا خوابیدند! آیا واقعاً حیف نیست؟ آیا واقعاً حیف نیست که انسان از این همه نعمت‌ها و توجه قلبی به صاحب ولایت و نبوت، خودش را محروم بکند؟!

من در کنار قبر پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم ایستاده بودم، یک‌دفعه دوتا از اطبا و پزشکان ترکیه آنجا بودند، آمدند به من گفتند که: «آقا این قبر عمر و ابوبکر کجا است؟» من رو به آنها کردم و گفتم: بیایید کارتان دارم. به کناری رفتیم و نشستیم. گفتم:

آیا شما از ترکیه حرکت کردید آمدید در اینجا که قبر عمر را زیارت کنید؟! خندیدند. گفتم: از دست من ناراحت نشوید. دین ما دین پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم است، آیا می‌دانید این عمر چه کسی بوده؟ این عمر همان کسی است که دختر پیغمبر را کشت! گفتند: «عجب! عجب! جدی می‌گویی؟!» گفتم: آیا تابه‌حال این را به شما نگفتند؟! گفتند: «نه!» گفتم: شما بروید در کُتبتان ببینید. این عمر همان کسی است که درِ خانهٔ داماد پیغمبر، خلیفهٔ چهارم، امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را آتش زد و بعد دختر پیغمبر، زنش در کنار در آمد و او لگد زد و دختر پیامبر را انداخت و بچه‌اش را سقط کرد و خود او هم بعد از دو ماه از این دنیا رحلت کرد. آن‌وقت تو بلند شدی به اینجا آمدی و می‌خواهی ببینی قبرش کجا است؟! در همان مجلس شروع به لعنت‌کردن کردند، همین سنی‌ها شروع به لعنت کردن ابوبکر و عمر کردند. گفتم: این خوب است. برای چه بلند می‌شوید می‌آیید دنبال اینها [می‌گردید؟!] ما برای پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم آمدیم، ما برای

استفادهٔ از مقام پیغمبر آمدیم، ما برای استفادهٔ از مقام حضرت فاطمه زهرا آمدیم. آن‌وقت بلند می‌شوید دنبال چه [می‌گردید؟!]

ما دیگر می‌خواستیم به آن قسمت دوم از این مطلب امام صادق علیه‌السّلام برسیم که قسمت دوم احتیاج به یک مقدار صحبت بیشتری داشت، ولی ظاهراً تقدیر بر این بوده که وقت رفقا به آن قسمت اول که انسان باید همهٔ اینها را از خدا بداند و توفیق انجامش را از خداوند بداند، بگذرد. إن‌شاءالله در جلسهٔ بعد به مطلب دوم می‌پردازیم.

اللهمّ صل علی محمّد و آل محمّد